

رها

نویسنده

سارا حکیمی



۱۳۹۱

روجین مهر

ناشر برگزیده استان مازندران

سروش‌نامه: حکیمی، سارا، ۱۳۶۸.
عنوان و نام پدیدآور: رها/ نویسنده سارا حکیمی
مشخصات نشر: ساری: روجین مهر، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری: ۲۸۰ ص.
شابک: ۹۴-۹۴-۵۸۸۴-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیا.
موضوع: داستان‌های فارسی — قرن ۱۴.
رده بندی کنگره: ۱۳۹۱ ۹۱۶۷۴/۵-۲۲/۰۲۲ PIR
رده بندی دیویی: ۸۱۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۲۷۷۲۴۱۵



مشخصات کتاب:

رها

نویسنده: سارا حکیمی
ناشر: انتشارات روجین مهر
صفحه آرای: روجین مهر (مهدیه رزاقی)
طرح جلد: مریم کاظمی
شابک: ۹۴-۹۴-۵۸۸۴-۶۰۰-۹۷۸
شمارگان: ۳۰۰ نسخه
چاپ: نخست، ۱۳۹۱
قیمت: ۸۰۰۰ تومان

روجین مهر ساری، بلوار خزر- کوی سیدالشهدا - کوچه صدف ساختمان روجین
تلفن: ۰۱۱۳۵۵۰۰۵۲ - همراه: ۰۱۵۱-۳۲۱۵۶۹۲-۳

سپاس فراوان خداوندی را که به من توانائی داد تا بتوانم این کتاب را با موفقیت به پایان
برسانم و با به کارگیری قدرت ناچیز فکری ام دست به قلم بپریم و شروع به نوشتن بکنم
گرچه خیلی کوچکتر از آنم که بخواهم خود را نویسنده معرفی کنم، فقط به خاطر
علاقه‌ای که به نوشتن داشتم و دارم، دست به این کار زدم و در ابتدا از مادر مهربان و
رحمت‌کنم سپاس‌گزار می‌کنم که با دعای خیرش من را بدرقه می‌کرد و در ادامه هم از
خواهرانم، ستاره و سحر که من را در نوشتن این رمان یاری کردند و مشوق اصلی بنده
بودند، تشکر می‌کنم.

مقدمه:

در تلاطم نگاهش به رویای شبانه‌اش فکر می‌کرد و از آغاز شب تا سپیده‌ی صبح

بیدار می‌ماند.

گاهی که پلک‌های سنگین و خسته‌اش را بر هم می‌گذاشت او را پیش چشماش می‌دیدو چه زیبا بود رویایش! اما در حقیقت گرمی پر مهر دستانش، دست سرد تنهایی را لمس می‌کرد.

پشت نگاهش که از قطره‌های اشک، دریا شده بود به یک باره خشکید و شوری نم‌کزارش، چشمان زیبای او را بدون اشک می‌سوزاند.

کنج اتاقش نشست شب، شب پرستاره اما پریشانی بود. سیاهی زلف افشانش با رنگ شب یکی شد.

صدای تیک‌تاک ساعت، سکوت اتاقش را ثانیه به ثانیه می‌شکست، ناگهان در پستوی غم بغضش ترکید و صدای ساعت در بی وقتی گریه‌هایش محو شد.

وقتی که قلب خفته‌اش در بی کسی زمان حضور یار را احساس می‌کرد، نیرویی به جسم مرده‌اش جان تازه‌ای می‌داد.

عشقی از درون شعله کشید و تمام وجودش را در برگرفت و خونی که در تنش یخ زده بود، جریان پیدا کرد. بوی خوب زندگی، او را مستانه تا عالم دیگری می‌برد. لحظه به لحظه زیر لب دعا می‌کرد برایش، چرا که فکر می‌کرد با نگاهش نجات یافته است و حس می‌کرد با یاد او است که از دنیای پر از مژگون و بی رنگش رها می‌یابد، تا این‌که در گذر ناامیدی‌ها به آنچه که فکرش را نمی‌کرد ناگه در میان راه، آرزوی دلش پرپر شد و بهار زندگیش خیلی زود جای خود را به خزان داد و درخت رویاهایش برگ برگ از شاخه ریخت.